

رژیم پوتین در چنبره‌ی تناقض‌های خود است

گفت‌وگوی Raffael Xaçatourian با ایلیا
ماتویف



رژیم پوتین در چنبره‌ی تناقض‌های خود است

در ادامه‌ی انتشار سلسله یادداشت‌ها و مقالاتی که به دنبال تجاوز نظامی پوتین به اوکراین منتشر کردیم، گفت‌وگوی حاضر با ایلیا ماتویف، پژوهشگر و آکادمیسین روس مقیم سن پترزبورگ را منتشر می‌کنیم که در آن برخی تناقض‌ها و تضادهای امروزین جامعه‌ی روسیه و حکومت پوتین را نشان می‌دهد.

ماتویف اقتصاد روسیه را اقتصادی گرفتار رکود ساختاری می‌داند که زیر سیطره‌ی لیگارش‌های میلیاردری است که مردم ثروت آن‌ها را مشروع نمی‌دانند. از این رو، رژیم پوتین به‌عنوان نظامی بناپارتیستی و سرکوبگر موردنیاز این طبقه است. وی با تشریح پیکره‌بندی طبقاتی امروز روسیه، بحران‌های اجتماعی و نارضایتی‌های موجود، بلندپروازی‌های نظامی و ژئوپلیتیک پوتین را هم برخاسته از بحران‌های درونی این کشور و به‌ویژه بحران مشروعیت آن نزد مردم می‌داند و هم علاوه بر آن تحرکاتی که از ایدئولوژی ناسیونالیسم روسی و هراس از توسعه‌ی ناتو ناشی شده است. – نقد اقتصاد سیاسی

تهاجم روسیه به اوکراین در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲، جرقه‌ی شعله‌ور شدن درگیری جدید و پرنوسانی را در اروپا زده است که پی‌آمدهای جهانی خواهد داشت. با این حال، سیاست روسیه برای بسیاری در غرب کماکان رازآمیز است، زیرا شخصیت رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین اغلب با رژیم و جامعه‌ی روسیه یکسان گرفته می‌شود. رافائل خاچاطوریان در این مصاحبه که ابتدا برای پادکست مرکز مطالعات دموکراسی آندریا میچل در دانشگاه پنسیلوانیا **ضبط شده بود**، در نشست با پژوهشگر و مدرس مستقر در سن پترزبورگ، ایلیا ماتویف به بحث برسر مبانی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک رژیم پرداختند تا بستر اهداف ژئوپلیتیک روسیه روشن‌تر شود.

شما اشاره کرده‌اید که دهه‌ی ۲۰۱۰ دوره‌ی رکود اقتصادی برای روسیه بود. پس از دوره‌ی رشد ناموزون اما نسبتاً خوب دهه‌ی ۲۰۰۰، چه چیزی تغییر کرد؟

وضعیت اقتصاد روسیه امروز چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی چگونه است؟

در دهه‌ی ۲۰۰۰، روسیه یکی از کشورهای بود که سریع‌ترین رشد اقتصادی را در جهان داشت. از این نظر مشابه چین بود. اما در دهه‌ی بعد، در دهه‌ی ۲۰۱۰، همه چیز تغییر کرد و میانگین رشد نزدیک به ۱ درصد بود. چرا این‌طور شد؟ برای مثال، رشد اقتصادی در روسیه در دهه‌ی ۲۰۰۰ با رشد اقتصادی چین متفاوت بود، زیرا اساساً رشد اقتصادی ناشی از بهبود وضعیت اقتصادی دهه‌ی ۱۹۹۰ بود. ظرفیت تولیدی کارخانه‌های برجای مانده از اتحاد شوروی وجود داشت که اساساً در دهه‌ی ۱۹۹۰ به دلیل فروپاشی کامل اقتصادی کار خود را متوقف کرده بودند. با این حال، پتانسیل زیادی برای استفاده از این ظرفیت تولیدی وجود داشت، و این همان چیزی بود که در دهه‌ی ۲۰۰۰ اتفاق افتاد. مالکان جدید و کسب‌وکارهای بزرگ سرمایه‌گذاری‌هایی برای نوسازی انجام دادند و از ظرفیت تولیدی موجود استفاده کردند.

اما محدودیتی برای این فرایند وجود داشت، زیرا در مقطعی، اقتصاد روسیه با حداکثر ظرفیت شروع به کار کرد. اساساً همه چیز از قبل مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، بنابراین همه‌ی کارخانه‌های موجود کار می‌کردند، اما مشخص شد که نه بنگاه‌ها و نه دولت هیچ کدام سرمایه‌گذاری کافی برای ظرفیت‌زایی جدید و موتور رشدی که نوعی رشد پایدار درازمدت را تضمین کند انجام ندادند. به همین دلیل است که ما در سال ۲۰۰۹ مانند تقریباً همه‌ی کشورهای جهان با بحران مواجه شدیم که در آن استفاده از ظرفیت تولید کاهش یافت، اما پس از آن، در چند سال بعدی، اقتصاد روسیه بار دیگر به حداکثر بهره‌برداری خود از ظرفیت موجود رسید. از آن زمان به بعد، اساساً در نقطه‌ی رکود، در بهترین حالت با رشد اقتصادی ۱ تا ۲ درصدی قرار داشته است. در دوره‌ی موفق دهه‌ی ۲۰۰۰ سرمایه‌گذاری کافی صورت نگرفت و شالوده‌ی دوره‌ی جدیدی از رشد اقتصادی در آن سال‌ها ایجاد نشد.

در عین حال، اگر به سایر کشورهای بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی) نگاه کنیم، شاهد رشد اقتصادی بسیار پایداری در چین و هند برای چندین

دهه هستیم، اما در برزیل و آفریقای جنوبی رشد اقتصادی خیلی بهتر از روسیه نبود. از این نظر، روسیه استثنا بزرگی در میان کشورهای این گروه نیست.

با توجه به ترکیب طبقاتی جامعه‌ی روسیه‌ی امروز، می‌دانیم که روند شکل‌گیری و اصلاح طبقاتی از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو وجود داشته است. شما در مقاله‌ی اخیرتان در سوشالیست رجیستر، به تغییری در ترکیب طبقاتی اعتراضات ضد پوتین که در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲ رخ داد و اعتراض‌های اخیر به رهبری الکسی ناوالنی اشاره کردید. این تفاوت‌ها چه بود و قشربندی طبقاتی جامعه‌ی روسیه‌ی امروز چه‌گونه است؟

این دوره‌ی موفقیت‌آمیز دهه‌ی ۲۰۰۰ چیزی را که اساساً طبقه‌ی متوسط جدید است، پدید آورد: متخصصان شهری، کارگران یقه سفید، شاغلان در بخش خصوصی. این اقشار محصول چندین سال رشد اقتصادی پر قدرت بودند و این کارگران یقه سفید در شهرهای بزرگ و به‌ویژه مسکو و سن پترزبورگ تمرکز یافتند. آنها به یک نیروی اجتماعی مهم تبدیل شدند، اما همزمان، دولت حقوق کارکنان بخش دولتی مانند معلمان و پزشکان را افزایش داد و آنها چیزی شبیه یک طبقه‌ی متوسط موازی متشکل از کارکنان دولت را تشکیل دادند.

این‌ها به‌واقع دو گروه متفاوت از مردم بودند، زیرا، مثلاً از نظر آمادگی برای اعتراض، کارگران بخش عمومی حکومت نسبت به متخصصان بخش خصوصی و کارگران یقه سفید آمادگی کم‌تری برای رفتن به خیابان داشتند. وقتی مصاحبه‌های شرکت‌کنندگان در آن تظاهرات در میدان بولوت‌نایا در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲ را تحلیل کردیم، متوجه شدیم که برخی از این افراد به عنوان روشنفکران شناخته می‌شوند - گروه اجتماعی که در دوره‌ی شوروی متبلور شد. اما افراد دیگر بیش‌تر هویت طبقه‌ی متوسط داشتند و خود را صاحب‌کار، دارای کسب‌وکار و مانند آن نامیدند. در همان زمان، گرایش به همگرایی این دو گروه از مردم وجود داشت: طبقات متوسط جدید می‌خواستند در اعتراضات به رهبری روشنفکران تحصیل کرده و فرهیخته شرکت کنند، در حالی که روشنفکران به اعتراضات افراد موفق به لحاظ مادی کشیده شدند که اکنون آزادی سیاسی نیز می‌خواستند.

آنچه ما از توجه به این موضوع نتیجه گرفتیم این است که اعتراضات بولوت‌نایا خود به محل تکوین طبقاتی تبدیل شد. تکوین طبقات صرفاً در «اقتصاد» یا «جامعه» رخ نمی‌دهد، بلکه در خود اعتراض‌ها، به‌ویژه از نظر آگاهی طبقاتی اتفاق می‌افتد. طبقه‌ی متوسط در روسیه فقط محصول پویایی اقتصادی نبود، بلکه محصول خود اعتراضات نیز بود، زیرا از آن جا بود که شروع به خود-هویت‌یابی کرد.

اما در عین حال، ترکیب اعتراضات و مطالبات در ده سال گذشته عملاً تا حدودی تغییر کرده است. وقتی ناولنی به شخصیت مرکزی تبدیل شد، جنبش را به سمتی پوپولیستی تری کشاند و افراد بیش‌تری از طبقه‌ی کارگر و روستاییان را به جنبش آورد. به‌ویژه، پس از اینکه ناولنی ویدیوی پژوهشی خود از دیمتری مدودف را در سال ۲۰۱۷ منتشر کرد، ما شاهد موج اعتراضات بسیار بیش‌تری در طبقه‌ی کارگر بودیم، موجی که بیش‌تر در معرض شعارهای پوپولیستی بود - نه فقط برای آزادی سیاسی، بلکه رویارویی مستقیم با طبقه‌ی حاکم فاسد و طماع. این نتیجه‌ی استراتژی پوپولیستی ناولنی بود.

تازه‌ترین موج اعتراضات در ژانویه‌ی ۲۰۲۱ که به طرز وحشیانه‌ای مورد سرکوب رژیم واقع شد، پراکندگی منطقه‌ای بسیار گسترده‌ای داشت. در برخی از شهرستان‌های روسیه، این اعتراضات بزرگ‌ترین تظاهرات در تاریخ خود بودند. این نیز محصول استراتژی ناولنی برای باز کردن شعبه‌های منطقه‌ای سازمانش بود که در سیاست محلی فعال شدند.

در نتیجه، جنبش پوپولیستی‌تر و فراگیرتر شد و مطالبات اجتماعی بیش‌تری را مطرح کرد. زمانی که ناولنی در سال ۲۰۱۸ نامزدی خود را برای ریاست جمهوری مطرح کرد و از شرکت در انتخابات منع شد، اما در عین حال شعارهای اجتماعی مشخصی در مورد افزایش حداقل دستمزد و حمله به الیگارش‌ها را مطرح کرد. به‌طور کلی، نابرابری اقتصادی موضوع اصلی کارزار انتخاباتی او شد و این موضوع در لایه‌های وسیعی از جامعه روسیه طنین‌انداز شد. این یکی از دلایلی بود که جنبش را گسترده‌تر کرد.

البته ناولنی یک سیاستمدار چپ نیست. او یک سیاستمدار پوپولیست و دموکرات است، به این معنا که به لیبرال دموکراسی احترام می‌گذارد و می‌خواهد آن را در روسیه

بسازد. اما از آنجایی که او واقعاً یک سیاستمدار چپ نیست، چرخش گفتمانی‌اش متناقض بود.

شما همچنین اشاره کرده‌اید که برخی از راه‌حل‌های پیشنهادی ناولنی در واقع به آزادسازی و بازاری‌سازی بیش‌تر اقتصاد روسیه کمک می‌کند.

با این توضیح که جنبش ناولنی اکنون اساساً درهم شکسته شده است - بله، اقتصاددانانی که به او مشاوره دادند دیدگاهی کاملاً نولیبرالی داشتند. در حالی که او لیگارش‌ها و ثروت‌شان را به‌شدت نقد می‌کند و گفته است خصوصی‌سازی در روسیه غیرقانونی است، همچنین مالیات برای یک بار از سود بادآورده را پیشنهاد می‌کند. برای لیگارش‌ها این مبلغی یکجا برای حل مسئله خصوصی‌سازی غیرقانونی‌شان خواهد بود و در نتیجه آنها را رها می‌کند. به خودی خود، این سیاست خوبی نیست، زیرا کارخانه‌ها از زمان خصوصی‌سازی در دهه‌ی ۱۹۹۰ بارها دست به دست شده‌اند - بنابراین مشخص نیست که برای هر کارخانه از چه کسی باید مالیات گرفت.

علاوه بر این، آنچه ما نیاز داریم این مالیات برای یک‌بار نیست، بلکه تغییر در سیستم مالیاتی موجود است. ما به مالیات تصاعدی واقعی بر روی سود نیاز داریم. ناولنی در مورد این موضوع ابهام داشت و آن را چیزی دانست که باید بر سرش بحث و تأمل کرد. در واقع، خود پوتین چیزی شبیه مالیات تصاعدی را در سال ۲۰۲۰ اجرا کرد - که البته شوخی است، زیرا افزایش نرخ مالیات برای ثروتمندان و کسانی که درآمدشان بیش از ۵ میلیون دلار است، فقط ۲ درصد بیش‌تر از نرخ مالیات ۱۳ درصدی برای همه‌ی دیگران است. ولادیمیر میلوف، یکی از مشاوران اقتصادی ناولنی، عملاً حمایت پوتین از مالیات‌های تصاعدی را دلیل مخالفت با آن دانست. این موضوع از نظر سیاست اقتصادی بسیار روشن‌گر بود و به تناقض بین آنچه ناولنی از نظر مطالبات اجتماعی و انتقاد از نابرابری از آن دفاع می‌کرد و سیاست‌های واقعی مشاورانش اشاره داشت.

اعتراضات میدان بولوت‌نایا چه نوع تغییراتی را در ساختار نظام سیاسی و ائتلاف پوتین در دهه‌ی بعد ایجاد کرد؟ چه کسی بلوک قدرت - ائتلاف فراکسیون‌های طبقاتی - را در مرکز دولت روسیه‌ی امروز تشکیل می‌دهد؟

روسیه به بسیاری از کشورهای جهان شباهت دارد که در آن طبقه‌ی میلیاردر وجود دارد و اندازه‌ی این طبقه در بیست سال گذشته به شدت افزایش یافته است. تعداد میلیاردرها تنها در دهه‌ی اول دهه ۲۰۰۰ از چندین نفر به بیش از ۱۰۰ نفر افزایش یافته است. این هسته ائتلافی است که پوتین را حفظ می‌کند. این طبقه‌ی میلیاردر با این رژیم خاص راحت بوده است، زیرا مردم بزرگ‌ترین صاحبان دارایی‌های خصوصی و ثروت آن‌ها را نامشروع تلقی می‌کنند. پوتین به آنها مشروعیت خاصی داد و در مقابل جامعه از آن‌ها دفاع کرد. از این نظر، وضعیت مشابه توصیف کارل مارکس از بنیادریسم است. رژیم لویی بنیپارت یک رژیم اقتدارگرا بود، آن‌گونه که ما امروز می‌نامیم، اما با حاکمیت بورژوازی سازگار بود، زیرا بورژوازی به دلیل مبارزات طبقه‌ی کارگر، برای بقا به دولت قدرتمند نیاز داشت. این دیکتاتوری غیر پارلمانی استثنایی بود و این در مورد روسیه نیز صادق است.

با این چارچوب، می‌توان به طبقه‌ی میلیاردر فکر کرد که به دولت قدرتمند و شخص پوتین نیاز دارد تا از نظر ایدئولوژیکی و سازمانی از آنها محافظت کند و شرایط را برای بیست سال دیگر انباشت سرمایه تضمین کند. میلیاردرها و بزرگ‌ترین فعالان اقتصادی روسیه هنوز از موقعیت ممتازی در تصمیم‌گیری برخوردارند و مزایا و یارانه‌های زیادی از دولت دریافت می‌کنند.

رابطه‌ی بسیار گرمی بین نخبگان سیاسی و نخبگان اقتصادی وجود دارد، اما در عین حال، از سال ۲۰۱۴، وضعیت به تدریج شروع به تغییر کرد. تشدید رویارویی با غرب به نفع میلیاردرها نیست، عمدتاً به این دلیل که آنان بخشی از یک طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی‌اند، نه صرفاً بورژوازی داخلی. این بدان معناست که آنها نیاز به ادغام فشرده در اقتصاد جهانی دارند، اما این رویارویی سیاسی و ژئوپلیتیکی مانع از این ادغام می‌شود. این مهم‌تر از هر چیز در ناتوانی آنها برای استقرار پول در بازارهای مالی جهانی بیان می‌شود؛ در تمام این دوره، تجارت روسیه به‌واقع شدیداً برای فعالیت به استقرار از خارج وابسته است.

سطح بدهی شرکت‌ها تا سال ۲۰۱۴ مدام افزایش پیدا کرد و به دنبال آن کاهش یافت. یعنی، طبقه‌ی سرمایه‌دار روسیه باید خود را به سمت یک رژیم انباشت با سوگیری داخلی‌تر هدایت می‌کرد و این برای آنها بسیار دردناک بود. این امر مواضع

آنها را تهدید می‌کند و این دلیل تنش بالقوه در بالا، در میان نخبگان در ائتلاف طبقه‌ی حاکم است. امکان تضاد روزافزونی بین الیگارش‌ها و تشکیلات امنیت ملی وجود دارد که علاقه‌مند است نفوذ خود را با «حفاظت» از هر چیزی، فرهنگ ملی، اقتصاد ملی و جز آن در برابر نفوذ غرب گسترش دهد. هر چه تشکیلات امنیت ملی این کار را بیش‌تر انجام دهد، نفوذش بیش‌تر خواهد شد.

در عین حال، این تنش بین طبقه‌ی الیگارش فراملی و تشکیلات امنیت ملی بیان سیاسی نمی‌یابد، زیرا اولی ابزار مستقلی برای بیان نارضایتی سیاسی خود یا تأثیرگذاری مستقیم بر سیاست ندارد. این یک رژیم بناپارتیستی است که در آن از بورژوازی خلع قدرت شده است و دولت خود به نفع میلیاردرها عمل می‌کند.

قبل از سال ۲۰۱۴ این تناقض وجود نداشت، زیرا این شکل حضانتی حکومت با منافع طبقه‌ی حاکم سازگاری کامل داشت. اما پس از سال ۲۰۱۴، آن تصمیمات در عرصه‌ی سیاست خارجی علیه منافع کسب‌وکارهای بزرگ شروع شد. با این همه، نباید در مورد این تنش اغراق کنیم، زیرا کسب‌وکارهای بزرگ آن قدر مزایای متفاوتی از رژیم دریافت می‌کند که کاملاً احساس راحتی داشته باشند. دولت از طریق کمک‌های بلاعوض، منابع درآمد اضافی برای جبران تحریم‌های غرب و نظایر آن، مسایل آنها را به‌خوبی جبران کرده است.

تا چه اندازه رژیم بر موفقیت‌های سیاست خارجی، به‌ویژه حمله به کریمه، به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی داخلی به‌منظور جبران کمبود حمایت مردمی در مورد فساد، نابرابری، و کاهش رشد اقتصادی کشور اتکا کرده است؟

یک دیدگاه عمومی وجود دارد که تصمیمات سیاست خارجی در روسیه بر مبنای محاسبات داخلی گرفته می‌شود، تا جایی که ماجراجویی در خارج از کشور ناشی از نیاز به افزایش مشروعیت و حمایت از رژیم در داخل است. من فکر می‌کنم شرایط پیچیده‌تر است، زیرا تصمیماتی که پوتین می‌گیرد به‌طور جمعی تهیه می‌شود. گروه‌هایی از مردم و سازمان‌های مختلف دولتی هستند که در مورد آنها بحث و آنها را آماده می‌کنند. سیاست داخلی و سیاست خارجی دو بخش متفاوت از دولت روسیه و مدیریت ریاست جمهوری هستند. بخشی به انتخابات و مدیریت احزاب سیاسی می‌اندیشد و بخشی

دیگر به سیاست خارجی و حفاظت از جامعه می‌اندیشد. در نهایت پوتین تصمیم می‌گیرد، اما این گروه‌های افراد راه‌حل‌های متفاوتی به او ارائه می‌دهند. در این حین، او متوجه می‌شود که تصمیمات سیاست خارجی تأثیرات داخلی نیز دارد.

پوتین در سال ۱۹۹۹ برای عموم مردم روسیه کاملاً ناشناخته بود. شش ماه قبل از این که رئیس‌جمهور شود، در نظرسنجی‌های جامعه‌شناختی حضور داده نمی‌شود زیرا رتبه‌ی تشخیص او بیش‌تر از حاشیه‌ی خطا نبود. چند ماه بعد، زمانی که او جنگ دوم را در چچن آغاز کرد، محبوبیت او از صفر به ۸۰ درصد افزایش یافت. دقیقاً همین اتفاق در سال ۲۰۰۸ با عملیات نظامی در گرجستان و کارزار ۲۰۱۴ در کریمه رخ داد. مورد اخیر سال‌هایی را آغاز کرد که همه آن را «اجماع کریمه» می‌نامند، که در آن اساساً بیش از ۸۰ درصد مردم در یک اجماع ناسیونالیستی در جامعه از رژیم حمایت می‌کنند. بنابراین، بله، پوتین به این چیزها فکر می‌کند، اما من گمان نمی‌کنم این دلیل واقعی تصمیمات او در سیاست خارجی باشد. از نظر سیاست خارجی، فکر می‌کنم که در نهایت به تهدیدات بالقوه و بالفعل فکر می‌کنند. حتی حمله‌ی بالقوه به اوکراین به‌عنوان دفاع در برابر تهدیدات ناتو و نفوذ غرب در آن جا پنداشته می‌شود.

ایدئولوژی رژیم پوتین چیست و آیا در طول زمان از مفاهیم قبلی «دموکراسی بومی»، «دموکراسی مدیریت شده» و غیره تغییر کرده است؟ ویژگی ترکیب ناسیونالیسم و دولت‌گرایی امروز چیست؟

چیز ویژه‌ای در مورد این ترکیب وجود ندارد. این یک نام متعارف برای پوپولیسم جناح راست است. هیچ کس به نخبگان حمله نمی‌کند، اما علاوه بر آن محافظه‌کاری وجود دارد، به معنای آن که هرگونه تلاش برای تغییر آگاهانه‌ی واقعیت اجتماعی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. اصلاحات گسترده تحت عنوان آرمان‌شهرگرایی رد می‌شود، زیرا بهبود آگاهانه‌ی جامعه از همان ابتدا محکوم به شکست است. این مضمون محافظه‌کارانه در ایدئولوژی روسی در کنار ناسیونالیسم حضور چشمگیر دارد.

برای درک ناسیونالیسم روسی، باید در نظر داشته باشیم که کلمه‌ی انگلیسی «روسی» در زبان روسی به معنای دو چیز است. اول، به معنای *Rossiyskiy* است، یعنی به عنوان شهروند فدراسیون روسیه به ملت معاصر روسیه تعلق می‌یابد. دوم، به

رژیم پوتین در چنبره‌ی تناقض‌های خود است

معنای *Russkiy* است که بیش‌تر یک توصیف قومی و فرهنگی است. پیش از این، پوتین بیش‌تر از *Rossiyskiy* استفاده می‌کرد، اما پس از سال ۲۰۱۲ یا بیش‌تر، به عنوان مثال وقتی در مورد کریمه صحبت می‌کرد، شروع به استفاده‌ی هرچه بیش‌تر از *Russkiy* کرد. او در مورد کریمه به‌عنوان زادگاه تمدن روسکایا *Russkaya* صحبت کرد، نه تمدن روسیسکایا *Rossiyskaya*. ناسیونالیسم روسی اکنون دارای این مؤلفه‌ی قومی است که در نهایت در قانون اساسی جدید منعکس شد. متمم قانون اساسی ادعا می‌کند که دولت توسط مردم روس - *Russkiy* - تشکیل می‌شود.

در عین حال، موضوع مهاجرت غیرقانونی پس از سال ۲۰۱۴ تا حدودی کاهش یافته است، زیرا در تبلیغات تلویزیونی خیلی بر تهدیدات غرب تمرکز شده است. آنها آنقدر در مورد مهاجران و آسیب احتمالی آنها به جامعه صحبت نکرده‌اند. بنابراین، اگرچه نوبت ناسیونالیسم قومی بود، اما به طور متناقض، این ناسیونالیسم قومی بیگانه‌هراسی آشکار کم‌تر و تنوع بیش‌تر داشت. با این همه، این نگرش بیگانه‌هراسانه نسبت به مهاجران هنوز در تبلیغات رسمی و هر از گاهی برای به هراس افکندن به کار می‌رود.

سومین چیز، سنت‌گرایی، به‌اصطلاح ارزش‌های سنتی، است. هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند این‌ها چیست، اما اساساً، مخالفت با دگرباشان جنسی، فمینیسم و انواع پیشرفت اجتماعی است.

در مجموع، این سه همگی مختص روسیه نیست، بلکه کشکول ایدئولوژیک پوپولیستی جناح راست نسبتاً متعارف است که می‌توانید در احزاب راست‌گرای اروپایی و در واقع در حزب جمهوری‌خواه در ایالات متحده پیدا کنید. حتی می‌توان گفت که پوتین امروز می‌تواند به یک سیاستمدار دست‌راستی موفق در آمریکا تبدیل شود!

شما به ایده‌ی «پوپولیسم بدون مردم» یا سیاست پوپولیستی بدون پوپولیسم واقعی در خیابان‌ها توجه می‌کنید. رژیم در نظر داشت تظاهرکنندگان خودش را در مقابل حامیان ناوالنی بسیج کند، اما از ترس این‌که مبادا مهار از دستش برود، همیشه در مورد ترویج یک جنبش خیابانی احتیاط به خرج داد. این پدیده‌ی جالبی است که از مشروعیت داخلی از طریق

رأی‌گیری‌ها و انتخابات جعلی استفاده می‌کند اما در عمل حمایت ملموسی ایجاد نمی‌کند.

موافقم که تا اندازه‌ای متناقض است، زیرا، بار دیگر، اگر به ایالات متحده نگاه کنیم، دونالد ترامپ جنبش‌های خیابانی خودش را داشت، و پتانسیل آنها را حتی به‌طور خشونت‌آمیز با هجوم به ساختمان کنگره نشان داد. هرگز چنین چیزی در روسیه‌ی پوتین اتفاق نمی‌افتد، زیرا هیچ‌گاه روی بسیج خیابانی شرط نبسته است. در طول تظاهرات مخالفان در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲، کرم‌لین برخی تجمعات متقابل را سازماندهی کرد، اما آنها کاملاً هماهنگ شده بودند و مردم را رؤسایشان با پرداخت پول به آنجا برده بودند. کنسرت‌هایی را برخی هنرمندان محبوب روسی برگزار کردند. بیش‌تر شبیه جشن شهرداری بود، تا اصلاً یک حرکت خیابانی.

از آن هنگام، رژیم از بسیج واقعی حامیان خود اجتناب کرده است، تا حدی به این دلیل که می‌ترسیدند که چنین بسیجی، حتی در حمایت از رژیم و ارزش‌های آن، این خطر را دارد که مردم علیه پوتین بشورند. پس از مدتی، رژیم به جای تلاش برای بسیج حامیان بالقوه، به سرکوب محض و صرف و استفاده از منابع دولتی برای سرکوب هر نوع اپوزیسیون سازماندهی شده بسنده کرد. لیبرال‌های روسی روسیه را با ونزوئلا مقایسه می‌کنند و می‌گویند پوتین دقیقاً شبیه هوگو چاوز یا نیکلاس مادورو است. اما، در واقع، موقعیت‌هایی کاملاً غیر قابل‌مقایسه هستند. چگونه می‌توانید پوتین را با چاوز مقایسه کنید، وقتی مردم در خیابان به معنای واقعی کلمه با بدن‌های خودشان از چاوز در برابر کودتا محافظت کردند؟ چیزی حتی شبیه این هرگز در روسیه اتفاق نمی‌افتد. پوتین همواره به سازوبرگ امنیت ملی متکی بوده است.

از نظر تبلیغاتی، آنچه ما در تلویزیون روسیه داریم بی‌شباهت به فاکس نیوز نیست. اما در عین حال، اگر به خیابان‌ها نگاه کنیم، جنبش خیابانی مشابهی از سوی جناح راست نداریم، بنابراین از این نظر پوپولیسم بدون مردم در خیابان است.

طی سال‌ها، شاهد شماری از معیارهای قانونی و سیاسی بوده‌ایم که تقریباً در همان زمان به منظور طولانی‌تر کردن حضور پوتین در مقام ریاست جمهوری ابداع شده‌اند، اما این کار را نمی‌توان به‌طور نامحدود انجام داد. برخی

پیش‌بینی کرده‌اند که اگر او از قدرت کناره‌گیری کند، بحران نظام‌مند مشروعیت سیاسی ایجاد می‌کند، دقیقاً به این دلیل که او هنوز جانشین مشخصی را پرورش نداده است. با وجود این‌که باید از حدس و گمان پرهیز کنیم، به نظر شما این تحلیل قابل قبول است؟

تقریباً در علوم سیاسی اتفاق نظر وجود دارد که بزرگ‌ترین آسیب‌پذیری سیستم‌های شخصیت‌گرا مانند آنچه در روسیه داریم، مسأله‌ی جانشینی است. اگر به کشورهای آسیای مرکزی نگاه کنیم، برخی از آنها تاکنون با موفقیت همه‌ی مستبدان قدیمی را جایگزین کرده‌اند، بنابراین این امکان وجود دارد. اما مشکل مشروعیت عمیق‌تر است.

رژیم روسیه، مانند سایر رژیم‌های اقتدارگرای انتخاباتی، بر مشروعیت انتخاباتی و انتخاب رهبران توسط مردم استوار است، ولو آن‌که در خود انتخابات تقلب شود. این یک مشکل ذاتی دارد، زیرا اگر شما به تقلب در انتخابات نیاز زیادی داشته باشید تا حدی که نتایج انتخابات را به‌طور کامل بازنویسی کنید، نمی‌توانید از این منبع مشروعیت بگیری. در جریان آخرین انتخابات در سپتامبر ۲۰۲۱، شاهد بودیم که پلیس رسماً ناظران انتخاباتی در سن پترزبورگ را از مراکز رأی‌گیری بیرون راند، زیرا وظایف خودشان را برای ثبت تقلب در انتخابات انجام می‌دادند. مواردی از این دست، انتخابات را بی‌معنا می‌کند، زیرا بسیار واضح می‌شود که یک مضحکه‌ی تمام‌عیار است. انتخابات حداقل باید شبیه چیزی واقعی باشد تا همه‌ی این چیزها عملی شود. در غیر این صورت، کارکرد خود را به‌عنوان وسیله‌ی مشروعیت‌زایی از دست می‌دهد.

اساساً انتخابات هیچ بدیلی ندارد. در برخی از جوامع سنتی، می‌توانید چیزی مانند سلطنت موروثی داشته باشید، اما در روسیه نه. تناقض این است که رژیمی استبدادی اما مبتنی بر انتخابات است. بنابراین، زمانی که انتخابات کاملاً بی‌معنا می‌شود، وقتی مجبور می‌شوند نتایج را حتی بدون شمارش آرا بازنویسی کنند – همان‌طور که از توزیع آماری نتایج درمی‌یابیم، در بسیاری از جاها در طول انتخابات اخیر دقیقاً همین

کار را انجام دادند - پس منبع واقعی مشروعیت وجود ندارد. این یک مشکل بسیار واقعی و عمیق است.

آماري را دیده‌ایم که نشان می‌دهد، در کنار ایالات متحده، روسیه یکی از بالاترین سطوح تردید نسبت به واکسن را در میان کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهد. این همه‌گیری چه نوع تأثیری بر پیوستار اجتماعی روسیه داشته است؟ این همه‌گیری چگونه بر ثبات و مشروعیت رژیم تأثیر گذاشته است؟

از نظر مدیریت بحران، فکر می‌کنم در حکم شکست است. باید در این مورد بسیار شفاف باشیم. به گفته‌ی جمعیت‌شناسان، از ابتدای همه‌گیری بیش از یک میلیون نفر جان خود را از دست داده‌اند. این به‌صراحت نشان می‌دهد که به میزان چیزی که در دست دولت بود، سیاست‌های دولت شکست خورده است.

تردید و سوءظن در مورد واکسن در روسیه بسیار زیاد است و در واقع در همه‌ی کشورهای پس از فروپاشی شوروی چنین است. برخی بر این گمان‌اند که می‌توانید این مسأله را بر مبنای عدم اعتماد افراد به دولت‌های اقتدارگرا توضیح دهید. منطقی به نظر می‌رسد، اما پس از آن، اگر به کشورهایی مانند صربستان نگاه کنید، می‌بینیم که آنها در واقع دولت‌های دموکراتیک دارند اما تردید در مورد واکسن نرخ بسیار بالایی دارد. این آینده‌ی چشم‌انداز پسا شوروی است. بنابراین، تا حدودی دولت کار زیادی نمی‌توانست بکند. اما کماکان می‌توانم بگویم که آنها در واکنش به تردید افراد نسبت به واکسن قصور کردند. یک کار بسیار ساده که رهبران جهان انجام دادند، گرفتن عکس هنگام واکسیناسیون بود. در مورد پوتین فقط یک خبر منتشر شد که واکسینه شده بدون این که توضیح داده شود که کدام واکسن را دریافت کرده است. اما احتمالاً چندین میلیون نفر به دلیل خطاهایی از این دست واکسن را دریافت نکردند.

سیستم مراقبت‌های درمانی روسیه، به دلیل سرمایه‌گذاری ناکافی در دهه‌های گذشته، همراه با آنچه «بهینه‌سازی» می‌نامند - که اساساً کاهش هزینه‌ها و نظام

رژیم پوتین در چنبره‌ی تناقض‌های خود است

ریاضتی است، کاملاً درهم شکسته بود. به طور کلی، این یک فاجعه‌ی کامل بود، و چیزی که تشدیدش کرد، محاسبه‌ی سیاسی عدم تحمیل قرنطینه بود. در اینجا نیز یک ناسازه وجود دارد: رژیمی اقتدارگرا به دلیل ترس از کاهش میزان آرای رئیس‌جمهور، بیش از آن نگران محبوبیت خود در میان مردم است که محدودیت‌های زیادی را اعمال کند.

اگرچه می‌توان گفت برخی عوامل ساختاری دلیل این شکست بود، در عین حال، مشخصاً کار چندانی برای متقاعد کردن مردم انجام نشد، سرمایه‌گذاری کافی در حوزه‌ی بهداشت و درمان صورت نگرفت و باید منابع بیش‌تری به بیمارستان‌ها و افزایش حقوق پزشکان اختصاص داده می‌شد.

بیماری همه‌گیر سازمان‌دهی و جنبش‌های خیابانی را چالش‌برانگیزتر کرده است. ناوالنی زندانی شده است و جنبش او ممکن است دیگر قابل تحقق نباشد. چه نوع الگوها و راه‌هایی را می‌توانیم ببینیم که برای اپوزیسیون لیبرال و چپ شکل می‌گیرد؟

متأسفانه، ما هم‌اکنون در روسیه اپوزیسیون سازمان‌یافته نداریم، زیرا اساساً نابود شده است. قبل از هر چیز، تمامی تجمعات و تظاهرات عمومی - حتی اعتصاب‌های تک‌نفره - به بهانه‌ی محدودیت‌های همه‌گیری دولت ممنوع است. چند بار مردم بدون متفرق شدن، در قالب تظاهرات ضد محدودیت تجمع کردند، اما خیلی نادر است و به طور کلی، استراتژی دولت این است که کلاً تظاهرات را متفرق کند.

علاوه بر این، هجوم بزرگی به رسانه‌های مستقل و روزنامه‌نگاران صورت گرفت، که همه‌شان در حال حاضر اساساً عوامل خارج اعلام شده‌اند و اگر هنوز هم فعالیت می‌کنند، به شکل بسیار محدودی انجام می‌دهند. حمله به سازمان ناوالنی به طور کامل آن را نابود کرد: او در زندان است، حلقه‌ی نزدیکانش به کشورهای دیگر مهاجرت کردند و بسیاری از همکارانش نیز در زندان هستند.

روشن است که برخی هنوز آزاد هستند و برخی ابتکارات سیاسی به خصوص در سطح محلی وجود دارد. به عنوان مثال، در مسکو، امسال قرار است انتخابات شهرداری

برگزار شود و احتمالاً برخی فعالیت‌های مستقل در این سطح با مقیاس کوچک مجاز خواهد بود، زیرا اپوزیسیون، حتی در صورت انتخاب شدن، قدرت چندانی ندارد. به طور کلی، این تصویری بسیار تاریک است. دستگاه از پیش موجود دموکراسی بومی و مدیریت شده، که ظاهر انتخابات و حتی برخی فعالیت‌های سیاسی مستقل را که رژیم را تهدید نمی‌کرد، حفظ کردند، به دلیل افزایش مخاطرات غیرممکن شد. اکنون مخالفت بسیار واقعی است و نگرش‌های جامعه بسیار بر ضد رژیم است. رژیم حاضر نیست در مورد چیزی خطر کند.

برخی افراد وضع کنونی را با دوره‌ی یوری آندروپوف در اتحاد شوروی مقایسه می‌کنند. هنگامی که آندروپوف در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به قدرت رسید، همه‌ی مخالفان را به زندان انداخت و اساساً این جنبش را در اتحاد شوروی نابود کرد. سابقه‌ی او در کاغذ ب‌روش‌های ساده‌ی تضمین نظم و انضباط و محافظت از دولت حاکم را با فرستادن همه به زندان به او آموخته بود. اما پرسترویکا فقط سه سال بعد شروع شد. درست زمانی که به نظر می‌رسید همه‌ی فرصت‌ها مسدود می‌شود و دیگر هیچ چیز ممکن نیست، ناگهان همه چیز تغییر کرد. شاید چنین چیزی دوباره تکرار بشود.

پیوند با منبع اصلی:

<https://jacobinmag.com/۰۲/۲۰۲۲/russia-navalny-billionaires-west-democracy-repression>